

شهید ابراهیم بارگاہی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	غلام
تاریخ تولد	۱۳۳۶/۱۲/۲۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۴
محل شهادت	رقابیه
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	مزارعی

زندگینامه

بیست و یکم اسفند ماه سال سی و شش هجری خورشیدی، از پدری به نام « غلامشاه بارگاهی » و مادری به اسم « شرف دانا » پسری پاک و نورانی به دنیای خاکی پای گذاشت. پدر، او را « ابراهیم » نامید تا چون ابراهیم پیامبر با نمرودیان زمان بستیزد و زیر بار ظلم و جور نرود و ندای وحدانیت خدا را طنین انداز کند.

پیش از آن که دوران ابتدایی تحصیلی را آغاز کند با ورود به مکتب خانه، قرآن را فرا گرفت و در کنار پدر و مادر با آداب و احکام اسلامی آشنا شد. سال چهل و هفت خورشیدی پایه ی ششم ابتدایی را با موفقیت طی کرد و دوشادوش پدر به کار کشاورزی پرداخت.

راستگویی در گفتار و مهربانی در رفتارش موج می زد. چهره ای دلنشین و نورانی داشت و اخلاص در عمل، سرلوحه ی زندگی اش بود.

با ورزش نسیم خوشبوی انقلاب، به خیل راهپیمایان ضد رژیم پهلوی پیوست. فعالیت چشمگیرش، پس از پیروزی انقلاب در حفظ آرمان آن نمودی دیگر داشت و در این راستا با عضویت در سپاه پاسداران به این فعالیت ادامه داد.

او در سال ۱۳۵۹ خورشیدی با خانم عصمت عوض زاده پیوند زناشویی بست. همیشه خانواده ی خود را از همان آغاز ازدواج محترم می شمرد و تأکیدی بسیار به حسن خلق در منزل داشت. ثمره ی ازدواج میمون و مبارک ایشان یک فرزند به نام « اسماعیل بارگاهی » است.

مهرماه سال شصت به دنبال گمگشته ی خود، راهی میدان نبرد با دشمن شد و در مدت شش ماه سه بار، عاشقانه پا به میدان کارزار گذاشت.

وی در تاریخ چهارم فروردین ماه سال شصت و یک در منطقه ی شوش، جبهه ی رقابیه، جام گوارای شهادت را سر کشید.

شمع دوستان شد در بهار شصت و یک « بارگاهی » شاهد شهر شهیدان یاد باد.

وصیت نامه

بار آخری که می خواست برود ، بدون خداحافظی اعزام شد ولی در وصیت نامه ی خود به این نکته اشاره کرد و از اعضای خانواده حلالیت طلبید :

« ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مبرید آنان را که در راه حق ، شهید شده اند، مرده اند. خیر، آنها زندگانی هستند و نزد خدای خود روزی دارند .

اینجانب ، پاسدار ابراهیم بارگاهی که برای دومین بار عازم جبهه هستم و به سوی شهادت می تابم ، چون بار اول که در جبهه بودم و لیاقت و سعادت شهید شدن را نداشتم ، این بار می روم که خداوند ، جان ناقابل ما را قبول نماید و شربت شهادت بنوشم . من می خواهم به جایی بروم که « رجایی و باهنر و بهشتی و مطهری و طالقانی و نواب صفوی » و دیگر شهدای مجلس مثل « کامکاری ، نیکبخت ، زینی ، بیژنی ، زرغام ، امرالله ، جلیل ، منوچهر ، اله کرم ، عسکری ، مزارعی و نبوی » و دیگر شهدا آن جا باشند .

روح و شخصیت شهید آن چنان پاک و وارسته شده است که در بدنش و در خونس و حتی در جامعه اش اثر گذاشته است . بدن شهید ، یک جسد متروح است ؛ یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است . همچنان که جامه ی شهادتش ، لباس متجسد است ؛ یعنی حکم روح بر بدن جاری شده ، بدن و جامه ی شهید از ناحیه ی روح و اندیشه و حق پرستی و پاک باختگی اش کسب شرافت کرده است . شهید اگر در میدان معرکه ، جان به جان آفرین تسلیم کند ، بدون غسل و کفن با همان تن خون آلود و جامه ی خون آلود دفن می شود .

خون شهیدان را از آب اولیتر است

این خطا از صد صواب اولیتر است

در درون کعبه ، رسم قبله نیست

چه غم از غواص را با چيله نیست

اگر چه دنیا ، زیبا و دوست داشتنی است ، دنیا آدم را به طرف خودش می کشد ، اما خانه ی آخرت خیلی از دنیا زیباتر است ، خیلی از دنیا بالاتر و عالی تر است که آخر کار باید گذاشت و رفت . پس چرا انسان آن را در راه خدا اتفاق نکند این بدن های ما ساخته شده که آخر بمیرد ؛ پس چرا در راه خدا با خمپاره قطعه قطعه نشود .

پدرم و مادرم و خواهرم و همسرم اگر من بدون خداحافظی از شما به جبهه رفته ام وقت نداشتم خبر بدهم مرا ببخشید و حلالم کنید و بر من گریه نکنید و راهم را ادامه دهید . در ضمن ، ای پدر و مادرم و برادر و همسرم فرزندانم اسماعیل را درست تربیت نمایید و او را به مدرسه بگذارید و حتماً قرآن یادش بدهید .

خداوندا در چشمانم روشنایی و در دینم بصیرت و در قلبم یقین و در علمم اخلاص و در نفسم سلامت و در روزیم وسعت قرار ده و مرا مادامی که باقی هستم شکر گزار خودت قرار بده .

آدرس ، مزارعی ، منزل شخصی بارگاهی . در ضمن مرا در مزارعی به خاک سپارید کنار شهدای مزارعی . والسلام . وصیت نامه ی شهید ، برادر پاسدار ابراهیم بارگاهی .

مصاحبه

شهید «سید رضا منصوری» در مورد اخلاص و بزرگواری ایشان می گفت: «اگر ما، رزمندگانی چون ابراهیم داشته باشیم. پیرویمان قطعی است؛ چرا که او با تمام غیرت و مردانگی و ایمان قوی که دارد میجنگد.»

خاطرات

مادرش از خواب خود در شب قبل از شهادت فرزند می گوید : « در عالم خواب دیدم که همسرم از محل کارش (بوشهر) برگشته . مرتب به من می گفت : آماده شو ، می خواهیم به زیارت امام رضا (ع) برویم . » به او گفتم : ابراهیم که نیست ؛ بگذار بیاید بعد می رویم . گفت : « بلند شو »

دو نفری با هم به قصد زیارت امام هشتم (ع) از منزل بیرون رفتیم . چون دلهره ی خانه را داشتیم رفتم پیش یکی از همسایگان و سفارشات لازم را کردم که مواظب منزلمان باشد . همین که می خواستم وارد شوم ، دیدم منزلشان خیلی شلوغ است و افرادی بالباس سفید ایستاده اند . ناگاه نگاهم به یکی از آن افراد افتاد . دیدم ابراهیم است . گفتم عزیزم تو که لباس سبز پاسداری داشتی ، این لباس چیست ؟ لباس سفیدش را بالا زد و گفت : مادر جان ! نگاه کن ، لباس نبردم زیر این لباس است . از خواب پریدم صلوات فرستادم و از خداوند ، سلامتی فرزندم را درخواست کردم . صبح همان روز تعدادی از پاسداران با اتومبیلی سفید رنگ به منزلمان آمدند و خبر شهادت فرزندم را به من دادند . »

پدر نیز چگونگی خبر شهادت فرزندش را این گونه بیان می دارد : « محل کارم بوشهر بود . نگهبان استانداری بودم . « خداکرم آسایش » نزد من آمد و گفت : « ابراهیم زخمی شده و او را به کازرون برده اند . » چند شب قبل از این خبر در خواب دیده بودم که یکی از دندان هایم شکسته و با مراجعه به پزشک گفتند که علاجی ندارد . با این حال باور نکردم و گفتم : راستش را بگو ، طاقش را دارم . با پافشاری من ، خبر شهادت فرزندم را به من اعلام کرد . »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران